

به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا آقای شهبازی و همه دوستان

ابیات زنده کننده برنامه ۶۱۱ گنج حضور:

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند

دلتنان به چرخ پرد چو بدن گران نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ما باید اجازه دهیم زندگی تمام همانیدگی های ما را جدا کند تا ما پاک شویم و از تصاویر ذهنی و توهم جسم بودن نجات پیدا کنیم و زندگی را در اتفاقات و چیزهای بیرونی جستجو نکنیم و به درون و فضای یکتایی وصل شویم، یعنی دیگه خودنمایی، مقاومت، اثبات خود به دیگران، کنترل کردن دیگران، تحمیل باورهای خود به دیگران، حسادت، مقایسه، کینه ورزی و مقصر بینی اهمیت خود را از دست بدهند و تنها چیز با اهمیت هشیاری و زنده شدن به زندگی باشد.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

اگر با انرژی، قضا و کن فکان و خردی که از طرف زندگی می آید موازی شویم و با توکل صدر در صد عقب بکشیم و تدبیرهای من ذهنی را خاموش کنیم و با دید اجسام، اتفاقات، گذشته، ترس، مقایسه، پول، مقام، حسرت و داشتن ها و نداشتن ها نبینیم، خداوند چشم ما را از جنس خود می کند و چشم های کاذب حسرت و غبطه را از ما می گیرد و از آن به بعد گدایی و زندگی از بیرون و کم بینی و شعار هر چه بیشتر بهتر از ما کنده می شود.

نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست

جز عشق هر چه بینی همه جاودان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

حس عمق و سکون، توانایی و قدرت عدم واکنش و پذیرش اتفاق، حس شکر و شادی بی سبب یعنی عشق و ابدیت و هر چه به غیر از این یعنی چسبیدن به این جهان و چیزهای آفل و از بین رفتنی چه قدرت باشه چه ثروت، شهرت، زیبایی و یا داشتن دیگران.

عدم تو همچو مشرق اجل تو همچو مغرب
سوی آسمان دیگر که به آسمان نماند
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

وقتی مرکز خالی شود از خواسته های من ذهنی، مقاومت، ستیزه و می دانم ها مرکزی از جنس نور الهی و بی نهایت باز می شود و این مستلزم تسلیم و پذیرش و صبر است و دیگر در آن فضا هر اتفاقی هر چقدر به ظاهر بزرگ بازی به حساب می آید، مثل ماه و زمین و خورشید در آسمان که حتی نقطه ام به حساب نمی آیند و کل به آنها محدود نمی شود، در درون ما هم همینطور یعنی زندگی ما به پول، آدم ها، کار، ظاهر و اتفاقات محدود نیست و هر چیزی در این فضا جا می گیرد و ناپدید می شود.

ره آسمان درونست پر عشق را بجنبان
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

آیا فکر میکنی کسی یا چیزی تمام زندگی است و زندگی را از آن میخواهی، یا از فضای بی نهایت و ابدی و شادی بی سببی که به هیچ مکان و زمانی وابسته نیست؟ به هیچ کنترل و ترسی وابسته نیست و یا هنوز فکر میکنی خودت می توانی نردبان بسازی؟
وقتی تمام رنجش ها، وابستگی ها، کنترل ها، مال پرستی ها، توقع ها و تمام میدانم ها و ادعاها و معنوی نمایی ها را شناسایی کردی تا خدا آنها را جدا کند سبک بال می شوی و فضا برای پرواز در شادی بی سبب باز می شود و دیگر از کنار هر چیزی که آفل است به راحتی رد می شوی و با زندگی بی نهایت یکی می شوی.

تو مبین جهان ز بیرون که جهان درون دیده ست
چو دو دیده را بیستی ز جهان جهان نماند
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

آیا هنوز به دنبال هویت و شخصیت ساختن هستی تا به دیگران ارائه بدی و خودت را توصیف کنی و بزرگ کنی و کسی باشی؟ یا اینکه هنوز زندگی رو در بدست آوردن و کسی شدن میبینی؟ و یا فکر میکنی هر چی دانش داشته باشی از همه بزرگتری؟ و یا از تصاویری که از خود ساختی و گذشته متنفری؟ اگر آری یعنی که در گذشته و آینده هستی و در این لحظه و در درون نیستی و این است که شکست ها و دردهای پی در پی را تجربه میکنی و حال اگر این را درک کردی ملامت نکن و فقط با تسلیم و کشیدن درد هشیارانه برای پاک شدن به درون برو و میبینی که بعد از مدتی صبر و توکل به زندگی جهان و جاذبه اش روی تو اثر نمی کند.

پنبه اندر گوش حسّ دون کنید
بند حسّ از چشم خود بیرون کنید

پنبه‌ی آن گوش سرّ، گوش سرّ است
تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطابِ ارجمی را بشنوید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶ تا ۵۶۸

وقتی میل به شنیدن از بیرون داریم و زندگی را از بیرون جستجو می‌کنیم صدای خدا را نمی‌شنویم، مثل مقایسه خود با دیگران، مثل گوش کردن به اخبار، مثل سرک کشیدن توی زندگی جسمی و سطحی دیگران از طریق فضای مجازی و یا هر راه دیگری و این یعنی عکس زندگی بودن زیرا قانون خدا و زندگی قانون سکوت و سکون و شادی بی سبب است، بنابراین از جنس قضاوت، مقاومت، ستیزه، توقع، حسرت و حسادت می‌شویم و در ذهن زندانی می‌شویم و از خدا و اصل خود که هشیاری است دور می‌شویم، و پیغام‌ها را دریافت نمی‌کنیم چون هشیاری را کر کردیم، پس باید متوجه باشیم که راه حل و پیغام را خدا می‌فرستد، و اگر ساکت باشیم خرد زندگی ما را هدایت می‌کند.

این دهان بستی، دهانی باز شد
کو خورنده‌ی لقمه‌های راز شد

گر ز شیر دیو، تن را وا بُری
در فطام او، بسی نعمت خوری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

اگر ما افکار مسلسل وار، سعی برای تغییر دیگران و دهان گرسنه حسرت و حرص و طمع را بشناسیم و خاموشش کنیم و غذا به آن ندهیم به اصل اول و فضای یکتایی وارد می‌شویم و رازهای زندگی بی نهایت نمایان می‌شود،

و شادی بی سبب یکی از نشانه های زنده شدن به آن فضا است و یا راه حل های زندگی که بدون مقاومت ما می آیند،

باید متوجه باشیم که غذاهایی که من ذهنی می خواهد شیطان و من ذهنی را بزرگ و محکم تر می کند و ما را با ترس و حرص و ولع و یا لذت جویی به سمت آنها می برد، و اگر ترس را و هر حس دیگری را شناسایی کنیم من ذهنی را محروم می کنیم و غذاهایی مثل خودنمایی، معنوی نمایی، تایید طلبی، توقع، توصیف خود و یا اشیاء و پول و دوست و هر همانیدگی دیگر را که فکر میکنه زندگی در آنها است را با صبر، پرهیز و کشیدن درد هشیارانه از من ذهنی می گیریم تا خدا ما را پاک کند و با خودش همراه کند.

لب فرو بند از طعام و از شراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب

دم به دم بر آسمان می دار امید
در هوای آسمان رقصان چو بید

دم به دم از آسمان می آیدت
آب و آتش رزق می افزایدت

گر تو را آنجا بُرد نبود عجب
منگر اندر عجز و بنگر در طلب

کین طلب در تو گروگان خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰ تا ۱۷۳۵

اگر می خواهیم به زندگی اصیل خود و شادی بی سبب برگردیم باید از چیزهایی که به آنها چسبیدیم و فکر می کنیم زندگی آنها هستند و اگر نباشند زندگی نکردیم دست بکشیم، باید مثل بید بلرزیم و برقصیم برای دیدار خدا و پاک نگه داشتن مرکز و از ته دل این را خواستن، و وقتی پیغام ها را از خرد الهی میگیریم روز به روز زنده

تر و پاک تر می شویم، و این عجیب نیست زیرا ما هر کدام شعبه خود خدا هستیم و وقتی این را واقعا بفهمیم عجیب بودن کنار می رود زیرا جوهر و اصل ما نمایان می شود که طلب خداوند است و ما و خدا همدیگر را می جوییم نه طلب من ذهنی که گدای آدمها، پول، مقام، دیده شدن و جمع کردن است، و طلب اصلی زنده شدن ما به خود خدا و زندگی است نه چیزهای بیرونی را جمع کردن و زندگی از آنها خواستن و وقت تلف کردن، حال باید با تعهد، مداومت، صبر، پرهیز و پذیرش اتفاقات و موانع و مسائل همه چیز را به خدا بسپاریم تا پله پله ما را از من ذهنی دریاورد.

گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجالای کنی

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آتش با ملک آنباز کن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۱

اگر خود را خالی از تصاویر، شخصیت‌ها، توصیف‌ها و همانیدگی‌هایی که از آنها زندگی می‌خواهیم کنیم پر از خدا می‌شویم، شیطان برای زنده نگه داشتن شعبه خود در ما به دنبال غذاهای بیرونی و آفل است و ما را با حرص، طمع، ترس، حسادت و دیگر چیزها تحریک و وسوسه می‌کند، مثلاً پز دادن، حرافی و سخنرانی و توصیف خود و یا کنترل دیگران و یا جمع کردن بیشتر و بیشتر یا کوچک کردن و مسخره کردن و تحقیر دیگران، حال اگر از اینها باز شویم با خدا همسفره می‌شویم، و اگر نه در افسردگی، خشم، تنفر، کینه، حسادت، حسرت و دشمن بینی همسفره شیطان هستیم.

نردبانهایی ست پنهان در جهان
پایه پایه تا عَنان آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۲۵۵۶

هر لحظه نردبان عروج از چاه همانیدگی ها به فضای یکتایی و یکی شدن با خدا در اختیار ما است فقط کافیه به خود بیاییم و هشیاری را از چیزهای این جهانی جمع کنیم و با بزرگانی چون مولانا همراه باشیم تا جاذبه اجسام، افکار و چیزهای این جهانی ما را جذب نکنند.

هر گره را نردبانی دیگر است
هر روش را آسمانی دیگر است

هر یکی از حال دیگر بی خبر
مُلک با پهنای بی پایان و سر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۲۵۵۷ و ۲۵۵۸

هر کس نردبان مخصوص خودش را دارد و این قانون خدا است و همیشه با ذهن و فرمول و باور و دانش، نردبان ساخت و به دیگران داد، و این کار باعث من بزرگتر و با ادعا تر می شود، باعث توهم و مرض می دانم می شود و باید متوجه باشیم خدا هر کس را با تدبیر خود بالا می برد و هر کس باید خودش به آن نقطه برسد و خودش بخواهد، و دلسوزی و نگرانی ما یعنی توکل صد در صد نداشتن، متوجه باشیم ما تدبیر خدا را نمی دانیم و نباید به راه و نردبان دیگران ایراد بگیریم زیرا ما خوب و بد را با من ذهنی می دانیم، ولی خرد کل که کل هستی را اداره می کند، می داند، هر کس بنابر حد خودش به او راه و نردبانی داده می شود و دخالت و قضاوت و کنترل ما جایز نیست.

این در آن حیران که او از چیست خوش
و آن درین خیره که حیرت چیستش؟

صحنِ اَرْضُ اللهِ واسعِ آمده
هر درختی از زمینی سرزده

بر درختان شکر گویان برگ و شاخ
که زهی مُلک و زهی عرصه‌ی فراخ

بلبلان گرد شکوفه‌ی پُر گِره
که از آنچه می خوری ما را بده

کسی که در ذهن است هنوز باور نکرده که کسی شادی بی سبب دارد و در مسیر زنده شدن به زندگی بی نهایت است و باید متوجه باشیم با ذهن همیشه به خدا زنده شدن را اندازه گرفت، مثل درختان که از یک منبع بلند می شوند هر یک از ما انسانها به یک منبع وصل هستیم، ما این جسم های جدا از هم نیستیم و وقتی این را کم کنیم به وحدت می رسیم و دیگر به مکانی یا زمانی خاص تعلق نداریم، بلکه به کل تعلق داریم و بعد از آن غر زدن، شکایت و گدایی از بیرون و یا جنگ و ستیز پایان می یابد و به عمق بی نهایت و عشق زنده می شویم، ما باید متوجه باشیم ذات ما که ذات خدایی است شاکر است، یعنی شادی بی سبب، ولی وقتی همانیده شویم و خود را جسم بدانیم و دیگران را هم جسم و ظاهر، و به دنبال بزرگ کردن خود و تبلیغ از خود باشیم و یا حس نقص و تحقیر خود، خدا را از یاد برده و درد می کشیم.

ما باید به جمع بزرگان و کسانی که به حضور زنده شدند و در مسیر زنده شدن هستند پیوندیم تا از خردی که به آنها ریخته می شود به ما هم بریزد و به زندگی و خدا زنده شویم.

با سپاس فراوان از همه دوستان

علی از تهران